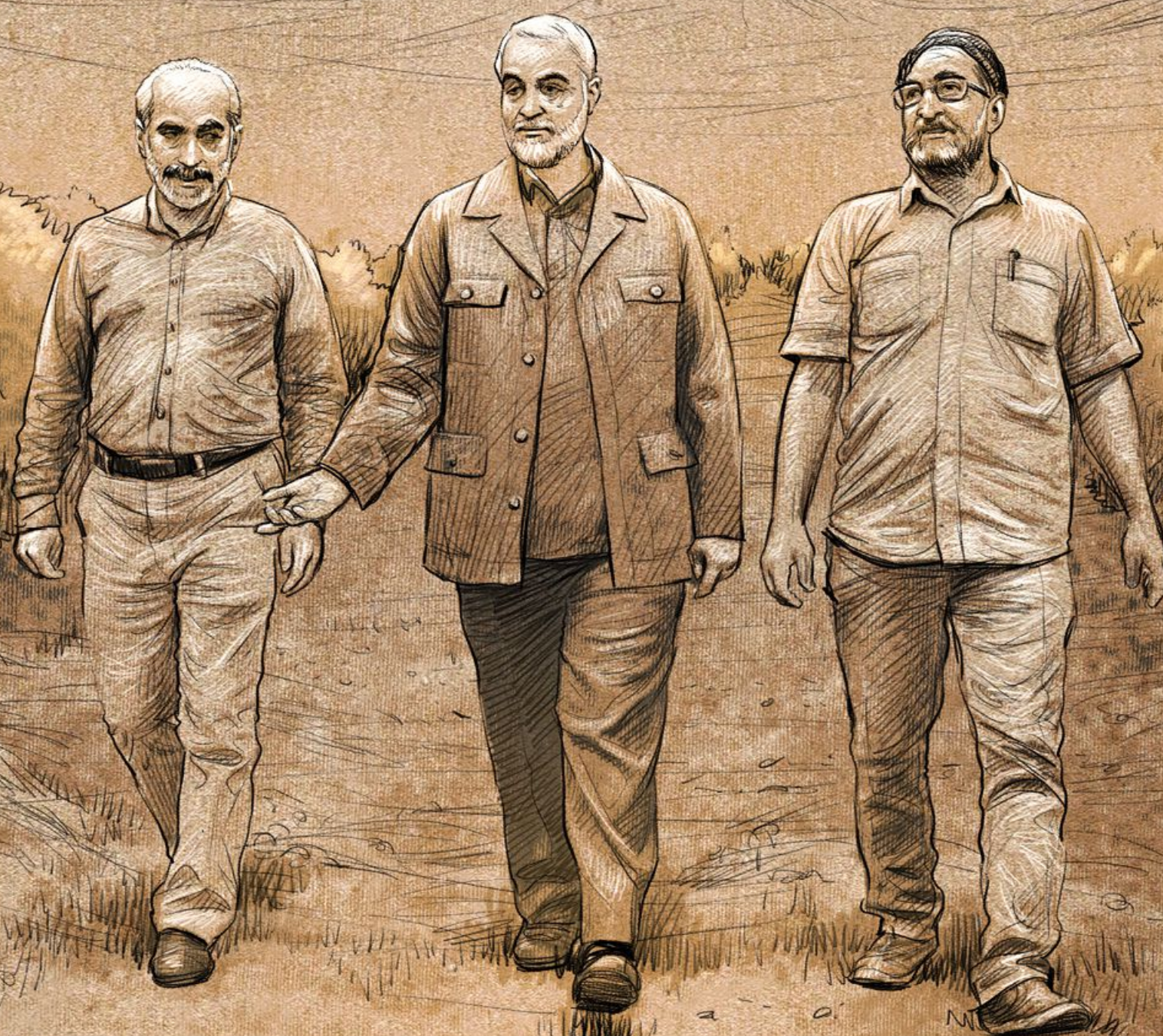
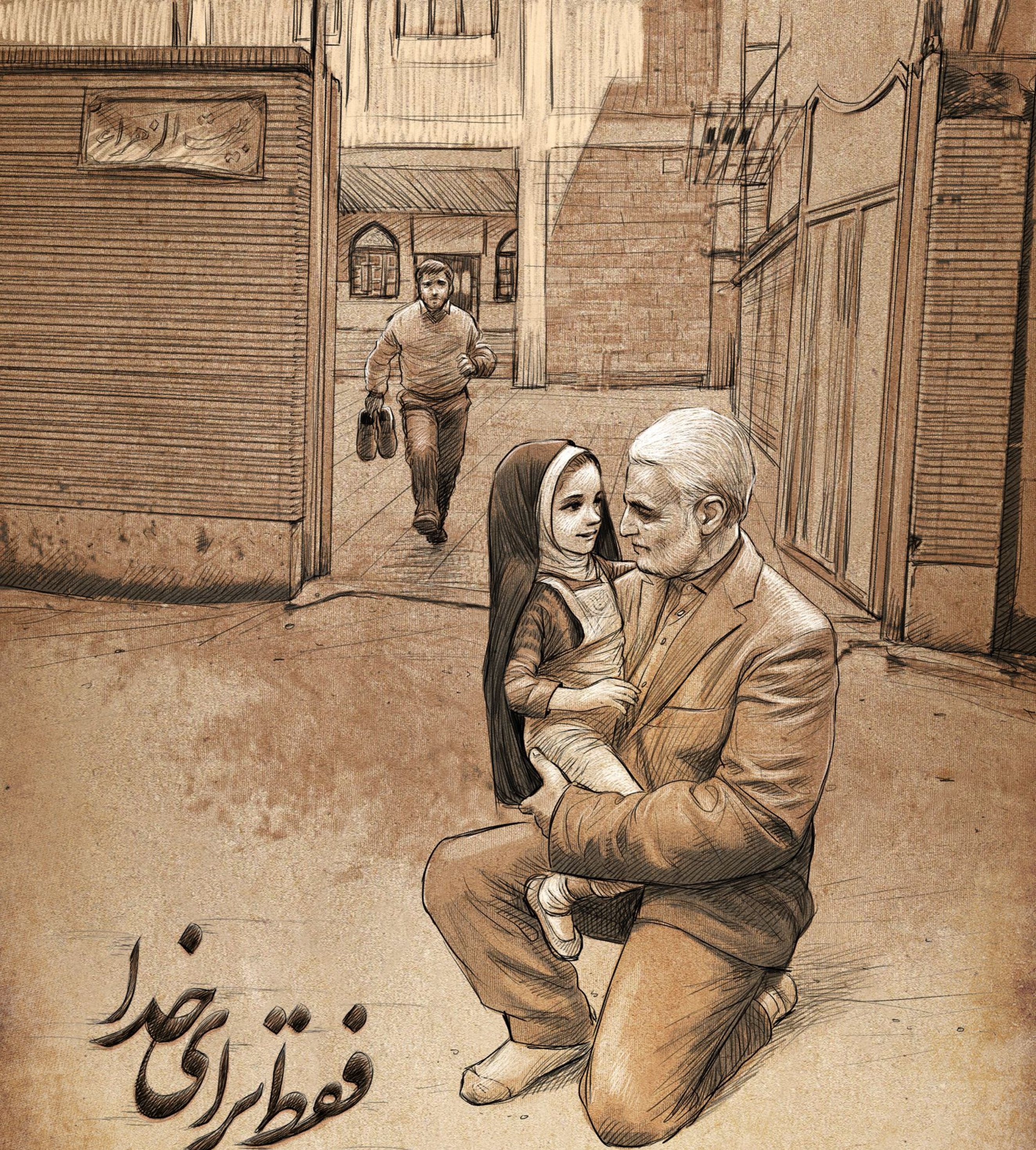


فقط برای خدا

با هم رفتیم به محل تولدش. همه جا را نشان مان داد و گفت: اگر روزی آقا به من اجازه بدهند از شغلم کناره بگیرم، حتماً به روستا برمی‌گردم و دوباره کار پدرم را انجام می‌دهم. پدرم کشاورز بود؛ تمام این بوته‌ها را با دست خودش کاشت. دوست دارم برگردم و یک کار درآمدزا از همین بیابان که کسی برای آن ارزشی قائل نیست، برای جوان‌های روستا مهیا کنم.





فقط برای خدا

راه افتاد به دختر یکی از شهدا سر بزند؛ پابرهنه.
تا برایش کفش بپوشد، رسیده بود.



فقط برای خدا

ظرف غذايش که دست نخورده می ماند، وحشت می کردیم. مطمئن می شدیم به گروهانی در یک گوشه خط لشکر غذا نرسیده؛ این طوری اعتراض می کرد به کارمان. تا آن گروهان را پیدا نمی کردیم و غذا نمی دادیم به شان، لب به غذايش نمی زد. گاهی چهل و هشت ساعت غذا نمی خورد تا یقین کند همه غذا خورده اند.



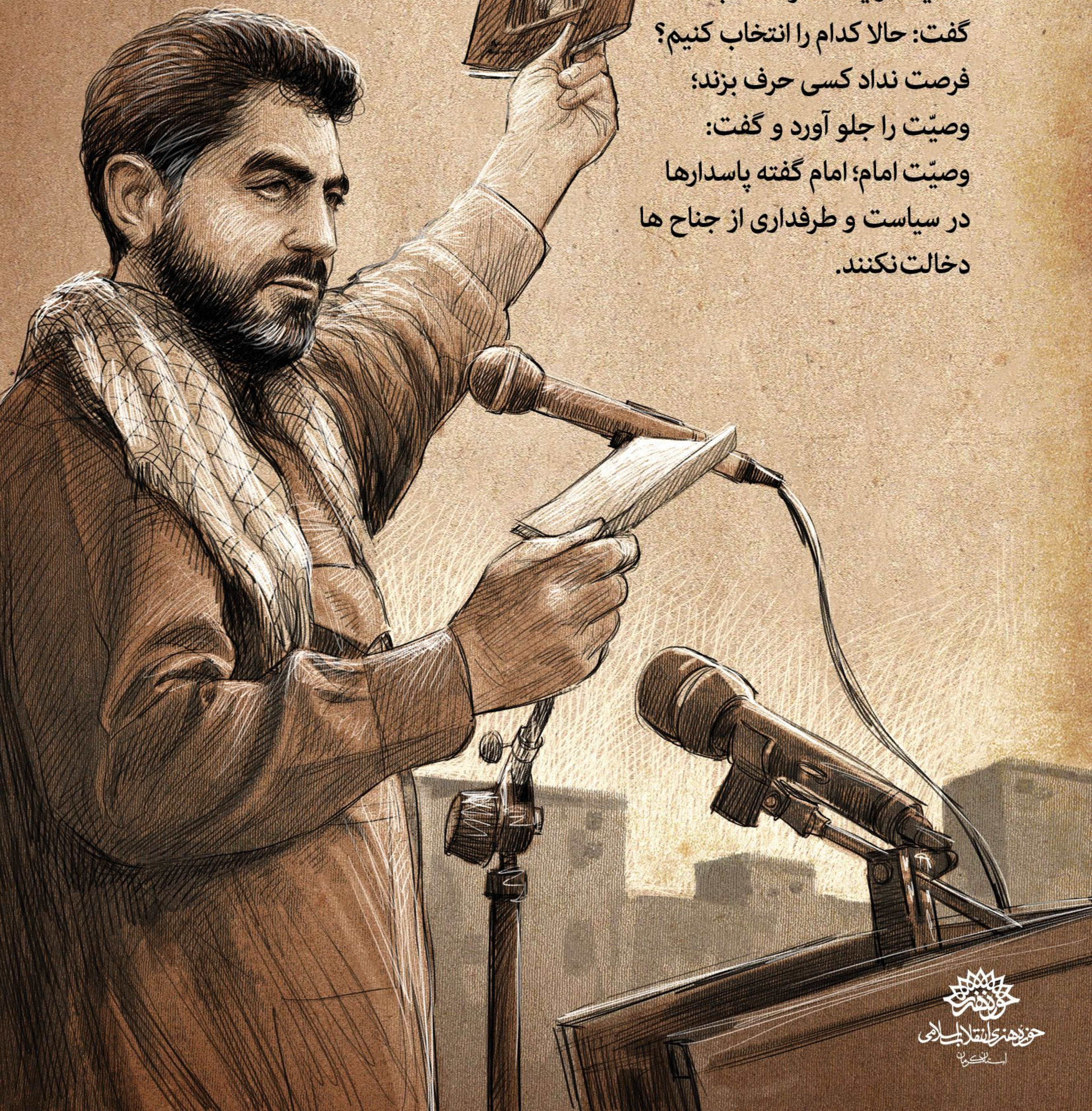
جانبازابالای پنجاه درصد بود؛ هم حقوق جانبازی داشت،
هم حق پرستاری.

کارت بانکی اش را داد؛ گفت این پول رو خرج درمان
جانبازهایی کنید که توانش رو ندارن.
این همه سال، به موجودی کارت دست زده بود.

فقط برای خدا

فقط برای خدا

وسط میدان صبحگاه
دست‌هایش را بالا گرفت؛
یک دستش وصیت‌نامه‌ی
امام بود، یک دستش نامه‌ی
حمایت از یک نامزد انتخابات.
گفت: حالا کدام را انتخاب کنیم؟
فرصت نداد کسی حرف بزند؛
وصیت را جلو آورد و گفت:
وصیت امام؛ امام گفته پاسدارها
در سیاست و طرفداری از جناح‌ها
دخالت نکنند.





فقط برای خدا

وقتی واحد گزینش، افرادی رو بدلیل گذشته آنها؛ رد می کرد، ناراحت می شد.
گفت: قبل از سال ۵۷ کدامیک از ما مسلمان بودیم؟
نفس امام باعث شد ما مسلمان شویم. ما باید ببینیم قبل از انقلاب چگونه
افرادی بودیم، تا حالا به بهانه گذشته افراد با آنها این گونه برخورد نکنیم.



فقط برای پدر

فرش کوچکی انداخت گوشه حیاط خانه پدری اش؛ توی آفتاب.
پیرمرد را از حمام آورد، روی فرش نشاند و سرش را خشک کرد. دست و پیشانی اش را
می بوسید و می گفت: همه دل خوشی من توی این دنیا، پدرمه.



فقط برای خدا

در فرودگاه دمشق
نماز جماعت خواندیم.
نماز که تمام شد، یک نفر از
پشت سر گفت نماز دوم را با
تاخیر بخوانیم؛ حاج قاسم بود.
یک گروه از اهل سنت می خواستند نماز جماعت بخوانند، جماعت ما
مانعشان بود. می خواست اول اهل سنت نماز جماعت بخوانند که روی
وقت حساسیت بیشتری داشتند.

فقط برای خدا

آمد به خط فاطمیون.

شب که شد، گفتیم لابد می‌رود یک جایی دور از هیاهوی رزمنده‌ها استراحت کند.
کفش‌هایش را گذاشت زیر سرش، گوشه اتاق دراز کشید.
خودمان خجالت کشیدیم؛ اتاق را خلوت کردیم که چند ساعت استراحت کند.





باغبان اسم رئیس جمهور آمریکا را گذاشته بود روی سگش.
وقتی فهمید، عصبانی شد. گفت: درسته که او دشمن ماست و ما
قبولش نداریم، ولی یک انسانه؛ هیچ وقت اسم یک انسان را بر
روی حیوان نگذار.

فقط برای خدا